گذری کوتاه بر زندگی شهید امنیت ایرج ایلانی در گفت‌وگو با همسر و خواهر شهید

حس وظیفه‌شناسی تا لحظه شهادت با او بود

نرگس انصاری

ایرج ایلانی متولد ۱۸ تیر ۱۳۶۴ در کازرون بود که ۳۱ خرداد ۹۵ در تعقیب و گریز قاتلی فراری در دشت ارژن استان فارس به ضرب گلوله مجروح و پس از ۲۵ روز تحمل درد و رنج، به شهادت رسید. برای آشنایی بیشتر با زندگی این شهید با همسر و خواهرش گفت‌وگو کردیم که از منظرتان می‌گذرد.

همسر شهید

دعاهای پدرانه

ایرج هر بار که از محل کار به مرخصی می‌آمد، مبلغی را بدون منت و پنهانی در جیب پدرش می‌گذاشت. هر قدر که در توانش بود دریغ نمی‌کرد. پدرش این توجهات و عطوفت ایرج را می‌فهمید. دلش خیلی شاد می‌شد. هرجا که می‌نشست برای پسرش دعا می‌کرد. همین دعاهای خیر بود که بالاخره ایرج را به آرزویش رساند.

امانتدار

رازداری برایش خیلی مهم بود. هیچ‌وقت مسائل و مشکلات کاری‌اش را به خانه نمی‌آورد. کمک‌هایش به دیگران و رفع مشکلاتی که از مردم می‌کرد را حتی به من که همسرش بودم نمی‌گفت. بعد از شهادتش بارها اتفاق افتاده بود که خیلی‌ها می‌آمدند و تعریف می‌کردند که ایرج مشکلات‌شان را حل کرده است. من اطلاعی از کمک‌هایی که بی‌منت و برای رضای خدا در حق مردم انجام داده بود، نداشتم.

بعد از شهادت بارها و بارها از من پرسیدند: «شما خبری نداشتید؟» سر تکان می‌دادم و می‌گفتم: «نه اصلاً. هیچ‌وقت عادت نداشت از مسائل شخصی مردم حرفی بزند، آنها را به امانت در سینه خود حفظ می‌کرد، چه برسد به اینکه بخواهد به خانواده‌اش چیزی بگوید!»

همبازی!

با آن که همیشه مشغله داشت و کارش خیلی سنگین بود ولی توجه‌اش نسبت به خانواده کم نمی‌شد. تا دیروقت سر پست می‌ماند اما وقتی به خانه می‌آمد، خستگی را کنار می‌گذاشت. با دخترمان بازی می‌کرد. گاهی که آمدنش خیلی طول می‌کشید و دخترمان می‌خوابید وقتی می‌آمد اصرار می‌کرد که دخترمان را از خواب بیدار کند تا با هم بازی کنند. می‌گفتم: «گناه دارد بچه». می‌گفت: «تا با دخترم بازی نکنم، خوابم نمی‌برد.»

مهر بر جای مانده

ما بعد از شهادتش متوجه روحیه ایثار همسرم شدیم. خیلی‌ها از خوبی‌هایش برای همیشه خاطره شد و در ذهن‌ها ماند. بعد از شهادتش خانمی آمد پیش خانواده همسرم و برای‌شان از کمکی که ایرج کرده بود گفت. اینکه یک بار در خیابان بدون پول مانده بوده و نمی‌توانسته به خانه برگردد که خدا شهید ایلانی را سر راهش قرار داد. شهید او را به خانه‌اش رساند و مبلغی هم به او کمک کرد. آن خانم می‌گفت: «این محبت شهید هیچ‌وقت از خاطرم نمی‌رود!»

> ایرج هر بار که از محل کار به مرخصی می‌آمد، مبلغی را بدون منت و پنهانی در جیب پدرش می‌گذاشت. هر قدر که در توانش بود دریغ نمی‌کرد. پدرش این توجهات و عطوفت ایرج را می‌فهمید. دلش خیلی شاد می‌شد. هرجا که می‌نشست برای پسرش دعا می‌کرد. همین دعاهای خیر بود که بالاخره ایرج را به آرزویش رساند

همیشه آماده خدمت

آن سال‌ها در جهرم زندگی می‌کردیم. ایرج بیشتر اوقات در حال وظیفه بود و کمتر به خانه می‌آمد. گاهی برای عوض شدن روحیهٔ ما، من و دخترم را سوار ماشین می‌کرد و در شهر می‌چرخاند. یک‌بار که رفته بودیم تا چرخی بزنیم چشمش به پیکانی خورد که زن و مردی در آن نشسته بودند. پلاکش را که دید، حالتش عوض شد. گفت: «ما خیلی وقته دنبال این ماشین می‌گردیم. این آدم تحت تعقیب است.» مسیر را عوض کرد و پیکان را تعقیب می‌کرد. ترسیده بودم. می‌ترسیدم رانندهٔ پیکان متوجه شود و اتفاق بدی بیفتد. گفتم: «ایرج الان سر پست نیستی. بچه داخل ماشین‌مان است، خطرناک است» به اداره زنگ زد و موقعیت را اطلاع داد. به من لبخند زد و گفت: «نگران نباش. صبر کن. نمی‌توانم تعقیبش نکنم. خیلی وقت است که دنبال این مجرم می‌گردیم.» آن ماشین را آن‌قدر تعقیب کردیم تا بالاخره نیروهای کمکی رسیدند. خیالش که از بابت دستگیری راحت شد، برگشتیم. حس وظیفه‌شناسی هیچ‌گاه رهایش نمی‌کرد. حتی وقتی همسر و بچه‌اش همراهش بودند. با آن پشتکار و حس مسئولیت، همیشه آماده خدمت بود.

خواهر شهید

زندگی شیرین

آرام و صبور بود. هیچ‌وقت ناراحتی و عصبانیتش را ندیدم. در خانه هم همین‌طور بود. اگر موردی پیش می‌آمد یا مشکلی پیدا می‌کردم، نصیحتم می‌کرد. می‌گفت چطور رفتار کنم که زندگی آرام و خوبی داشته باشم. خودش خیلی این چیزها را رعایت می‌کرد. برخوردش با همسرش خیلی خوب بود. همیشه مراقب بود که همسرش در زندگی از چیزی ناراحت نشود.

ظرافت‌های اخلاقی

به خانه‌شان که می‌رفتیم، می‌دیدم همیشه در کارها کمک حال همسرش بود. هر وقت حال همسرش خوب نبود می‌گفت: «اصلاً نگران نباش. نیاز نیست غذا درست کنی. من از بیرون غذا می‌خرم.» یک بار که خانه‌شان بودیم، همسرش مشغول پاک کردن سبزی بود. بدون آنکه از چیزی خجالت بکشد رفت کنار همسرش و با او سبزی‌ها را پاک کرد. همین ظرافت‌های اخلاقی‌اش در زندگی، او را محبوب کرده بود.

گزارش

روایتی از ۳ شهید تیم فوتبال آزادی

ولایتمداری اصلی‌ترین دلیل حضور نوجوانان در جنگ بود

تیم فوتبال «آزادی» متشکل از چند جوان مذهبی سمنانی بود. وقتی جنگ شروع شد، همه اعضای این تیم به جبهه رفتند و ۱۲ نفرشان که در عملیات‌های والفجر ۳، والفجر ۸، کربلای ۵ و چند عملیات دیگر حضور داشتند، به شهادت رسیدند. در شماره‌های پیشین صفحات ایثار و مقاومت، به زندگی و شهادت تعدادی از این شهدا پرداختیم. این بار نیز در هم‌صحبتی با ابوالفضل طاهریان یکی از اعضای تیم و از رزمندگان دفاع مقدس نگاهی گذرا به زندگی سه شهید دیگر از شهدای تیم می‌اندازیم.

شهید ایرج نوروزی‌فر؛ مطیع فرمان امام

متولد ۳۰ فروردین ۱۳۴۴ سمنان بود. پدرش در ژاندارمری کار می‌کرد و به دلیل کار پدر گاهی اوقات برای زندگی به تهران می‌رفتند. دوران ابتدایی‌اش را در تهران سپری کرد. کنار درسش در بسیج نیز فعالیت داشت و بعضی شب‌ها کشیک می‌داد. سال آخر دبیرستان بود که به جبهه رفت. همیشه دوست داشت امام را خوشحال ببیند. می‌گفت همان‌طور که باید از خدا و پیغمبر اطاعت کنیم، فرمان امام هم نشئت گرفته از فرمان پیغمبر و خداست.

در سال ۶۰ به مدت یک ماه در پادگان ۲۱ حمزه تهران آموزش دید. اسفند سال ۶۰ تا تیر سال ۶۱ از طرف سپاه به مریوان رفت. هر وقت از جبهه برمی‌گشت، به دعای کمیل و نماز جمعه می‌رفت. به افراد خانه تأکید می‌کرد نمازشان را اول وقت بخوانند. روی نماز صبح حساس بود و در مراسم مذهبی شرکت فعالی داشت. به عنوان تیربارچی در عملیات آفندی والفجر ۳ حضور یافت. ایرج در آن عملیات در هفدهم مرداد ۶۲ به شهادت رسید و در گلزار شهدای امامزاده یحیی(ع) سمنان دفن شد.

شهید ابوالقاسم همتی؛ خوشنویس انقلابی

۲۸ مرداد ۱۳۴۴ در سمنان متولد شد. چهار برادر و شش خواهر داشت. پدرش در اداره راه و ترابری کار می‌کرد. تا سال ۵۳ در تهران زندگی می‌کرد. تا سوم ابتدایی را در منطقه امامزاده حسن تهران خواند و سپس به سمنان آمد. در هفت سالگی مادرش را از دست داد و با نامادری مهربانش زندگی کرد. در زمان انقلاب ابوالقاسم با نوشتن شعارها، پخش عکس امام و اعلامیه نقش مهمی را به عهده داشت. با خط زیبای خود کار نوشتن پرچم‌ها و شعارها را بر روی دیوار انجام می‌داد. در دوران دبیرستان به عنوان مربی تربیتی رایگان در دبیرستان دکتر شریعتی همکاری می‌کرد. در ورزش فوتبال نیز افتخاراتی را به دست آورد. دیپلم تجربی خود را که گرفت وارد دانشسرای تربیت معلم شد و به عنوان معلم راهنمایی فارغ‌التحصیل شد. آن زمان کنایه‌های زیادی در مورد نوجوانان و جوانان بسیجی که به جبهه می‌رفتند بود. این‌طور وانمود می‌کردند که رزمنده‌ها سواد درست و حسابی ندارند و برای فرار از درس و تحصیل به جبهه می‌روند، اما دلیل حضور نوجوانان در جبهه ولایتمداری و حفظ نظام بود. ابوالقاسم با شهادت دوستان و مجروح شدن برادرش علاقه‌اش به رفتن جبهه چند برابر شد و از طرف بسیج اعزام شد. آخرین بار در منطقه عملیاتی کربلای ۵، حضور یافت. در ۱۹ اسفند ۱۳۶۵ در ادامه کربلای ۵ با برخورد خمپاره به سنگر حین نگهبانی به شهادت رسید. او را در گلزار شهدای امامزاده اشرف سمنان دفن کردند.

شهید عباس فیروزبخت؛ ام‌الرصاص و شهادت

عباس متولد چهارم بهمن ۱۳۴۴ بود. او دوره‌های مختلف تحصیلی را تا دیپلم در سمنان گذراند. سال ۶۲ موفق به کسب دیپلم شد. ایشان در عملیات بدر شرکت کرد و از ناحیه صورت جراحت جزئی برداشت و پس از مدت کوتاهی بهبود یافت و از سربازی معاف شد.

او که از کودکی به ورزش علاقه‌مند بود در آن زمان به عنوان یک چهره ورزشی مورد توجه قرار گرفت. در نیمه مرداد همان سال خواهرزاده‌اش محمدتقی ذوالفقاری به شهادت رسید و کمی بعد برادرش احمد دعوت دوستان شهیدش را اجابت کرد. به‌رغم تلاش خانواده که می‌خواستند او را وادار به ازدواج و ادامه تحصیل در دانشگاه کنند، او نپذیرفت.

۲۰ سال داشت که مجدداً به منطقه رفت و در ۲۲ بهمن ۶۴ در عملیات والفجر ۸ شرکت کرد و در ام‌الرصاص هدف تیر دشمن بعثی قرار گرفت و به شهادت رسید. آنچه همرزمان شهید نقل کرده‌اند، برایشان مقدور نشده بود که جنازه شهید را به عقب منتقل کنند. به همین دلیل مفقود شد تا اینکه در سال ۷۵ پیکر این شهید توسط کمیته تفحص کشف و کنار هم‌تیمی‌های شهیدش دفن شد.

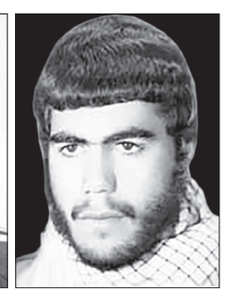

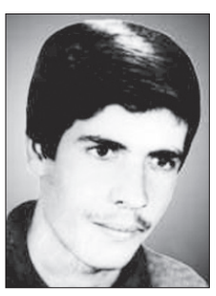

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۶۷

وادی کتاب

زندگی تا تولد شهید سیدمصطفی موسوی در کتاب «بیست سال و سه روز»

ندای «هل من ناصر ینصرنی» را شنید و راهی شد

احمد محمدتبریزی

شهادت سیدمصطفی موسوی در ۲۰ سالگی او را به یکی از جوان‌ترین شهدای مدافع حرم تبدیل کرد. یک جوان دهه هفتادی که در سال ۱۳۹۴ در شهر حلب سوریه به شهادت رسید و در مدت زمان کوتاهی به قهرمانی نام‌آشنا برای مردم ایران تبدیل شد. شهید موسوی روز پنج‌شنبه ۱۸ آبان ۱۳۷۴ به دنیا آمد و در پنج‌شنبه ۲۱ آبان ۱۳۹۴ تنها ۳ روز پس از قدم گذاشتن به سن ۲۰ سالگی، جام شهادت را نوشید. این تلاقی زیبا از تولد تا شهادت، عنوان کتابی درباره شهید با نام «بیست سال و سه روز» شده که به قلم سمانه خاکبازان توسط انتشارات روایت فتح منتشر شده است. این کتاب نگاهی به زندگی شهید موسوی دارد و نکات جالب زیادی از زندگی این شهید مدافع حرم را برای خوانندگانش روایت می‌کند. نویسنده برای آشنایی بهتر و دقیق‌تر با شهید موسوی، سری به روزهای آشنایی مادر و پدرش و لحظه تولد او می‌زند. مصطفی عزیزدردانه پدر و مادر شده بود

> رفتن به سوریه به مهم‌ترین فصل زندگی مصطفی تبدیل می‌شود. او بدون کوچک‌ترین ترس یا نگرانی با روحیه‌ای بالا پا به خاک سوریه می‌گذارد و می‌خواهد مدافع حرم بی‌بی زینب(س) باشد. جنگ در سوریه شدت داشت و تروریست‌ها حتی تا نزدیکی حرم را با موشک می‌زدند

و با شیرین‌کاری‌هایش دلشان را می‌برد. مادری که به شدت به پسرش وابسته بود و پسری که وابستگی شدیدی به مادرش داشت. جدایی مادر از پسر برای هیچ‌کدام قابل تصور نبود. مصطفی قد می‌کشید و مادر هر روز بیشتر وابسته پسرش می‌شد. شدت علاقه مادری به حدی بود که وقتی مصطفی در مقطع راهنمایی می‌خواست به همراه دیگر دانش‌آموزان به اردوی مشهد برود، مادر از شدت ناراحتی تب کرد.

مصطفی هر چه بزرگ‌تر می‌شد دوست داشت بیشتر روی پای خودش بایستد و مستقل شود. در مغازه مبل‌سازی پسرخاله‌اش مشغول کار شد و اولین حقوق‌هایش را با دسترنج خودش تهیه کرد. روی حلال و حرام سختگیری زیادی داشت و حواسش به حق‌الناس بود.

شهید موسوی انسانی تک‌بعدی نبود و همان‌طور که نماز اول وقت و روزه‌هایش ترک نمی‌شد، به موسیقی هم گوش می‌داد. هر پنج‌شنبه در بهشت زهرا هم سر مزار شهدا می‌رفت هم در قطعه هنرمندان فاتحه‌ای برای بازیگران می‌خواند. ویژگی‌های شخصیتی مصطفی برای دوستان و همسالانش جذاب بود و آنها را به سمت او می‌کشاند.

شیفته شهید بابایی و خلبانی شده بود. او که دعوت کانادا برای طرح ناو را رد کرده بود حالا سودای خلبانی را در سر می‌پروراند. به مادرش می‌گفت: «من می‌خوام برم اون بالا و خدا رو تو اوج ببینم. هواپیما رو پر از مهمات کنم و بزنم به قلب تل‌آویو تا اسرائیل رو از کره زمین محو کنم.»

همزمان با رفتن به کلاس‌های هوابرد در دانشگاه دولتی بیرجند در رشته فیزیک قبول شد. دودل ماند که از خانواده دور شود و کلاس‌هایش را نیمه‌تمام بگذارد و برود یا یک سال دیگر صبر کند و دوباره کنکور بدهد. در همین زمان نفوذ تروریست‌های تکفیری و جنگ در سوریه و عراق به اوج خود رسیده بود.

مصطفی در فکر رفتن بود. دوره‌های آموزشی را دیده و رضایت پدر را گرفته بود ولی مادر دلش به رفتن پسرش نبود. حق هم داشت، می‌گفت: «دلم نمی‌خواد تنهام بذاری. تو یه دونه پسرمی. نمی‌خوام بری.» و مصطفایی که اصرار می‌کرد دل بکن مامان و برای متقاعد کردن مادرش می‌گفت: «تا تو دل نکنی، تا تو راضی نشی، خدا هم راضی نمی‌شه... مادر وهب هم یه دونه داشت. از اون یاد بگیر. می‌دونی مامان برای هر کسی تو دنیا یک روز، روز عاشوراست... زمانی که روز عاشورا امام حسین(ع) گفت هل من ناصر ینصرنی، اونایی که رفتن رستگار شدن، اونایی که موندن هیچی ازشون نمونده.» اشک از چشمان مادرش سرازیر شد و او رضایت مادر را از میان اشک‌هایش دید.

رفتن به سوریه به مهم‌ترین فصل زندگی مصطفی تبدیل می‌شود. او بدون کوچک‌ترین ترس یا نگرانی با روحیه‌ای بالا پا به خاک سوریه می‌گذارد و می‌خواهد مدافع حرم بی‌بی زینب(س) باشد. جنگ در سوریه شدت داشت و تروریست‌ها حتی تا نزدیکی حرم را با موشک می‌زدند.

تنها سه روز از تولد ۲۰ سالگی‌اش گذشته بود که آن روز بزرگ فرارسید. برای کمک به همرزمانش به شهر العیس رفتند. مصطفی در جریان رفتن به شهر توسط گلوله‌های تکفیری‌ها به شدت مجروح می‌شود. ترکش خمپاره گلویش را دریده بود و مصطفی همان‌طور که گفته بود در آخرین روز ماه محرم شهید شد. مصطفی مثل تمام روزهای زندگی‌اش با سیمایی آرام آسمانی شده بود. هنگام وداع با پیکر مصطفی برای مادر و دیگر آشنایان یکی از سخت‌ترین روزهای زندگی بود. مادر با یاد رفتن بدون خداحافظی پسرش بغضش ترکید و خیره به صورت عزیزدردانه‌اش گفت: «کلی آرزو برات داشتم. می‌خواستم دامادت کنم. شایدم قابلم نمی‌دونستی که برات برم خواستگاری. شایدم دخترای این دنیا لیاقتت رو نداشتن. انشاءالله حضرت زهرا و حضرت سیده‌زینب برات برن خواستگاری. خطبه عقدت رو حضرت علی بخونه.»

جدول

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۲	۸			
۶		۴	۷					
		۸				۹	۲	
۹		۶					۵	
						۷	۸	۳
				۱	۳			
۱	۵							
			۸		۲	۳		
						۲	۷	

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۶۶۶

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	س	ر	و	ا	ن	ت	س	■	س	م	و	ل	ی	ن	ا
۲	ا	و	ل	م	■	ه	م	ا	ی	■	ت	ق	ر	ی	ر
۳	ن	پ	ت	و	■	ن	ا	■	ن	ا	م	■	ب	ل	ا
۴	ت	ی	ر	■	و	ی	■	ت	ر	ا	پ	■	ی	ز	د
۵	ر	ه	■	د	س	ت	ا	ن	■	ق	ا	ر	غ	■	■
۶	ی	■	د	ی	ه	م	ی	■	غ	ی	س	ی	■	ا	س
۷	ف	ر	ی	ب	■	م	و	ا	ل	ا	ت	■	ا	ه	ل
۸	ی	و	ن	ا	ن	■	خ	و	ی	■	ا	ع	ت	ل	ا
۹	و	پ	ا	■	م	س	ت	ا	ص	ل	■	ن	م	ی	ن
۱۰	ز	ن	■	س	و	ر	ه	■	د	ق	ی	ق	ی	■	ه
۱۱	■	■	ا	گ	ن	ی	■	ت	ر	و	م	ا	■	س	س
۱۲	ط	ل	ب	■	ه	ا	ل	و	■	ه	ی	■	ب	ا	ل
۱۳	ا	ی	و	ا	■	ل	ا	ل	ا	■	ن	ی	ا	س	ا
۱۴	ع	د	ا	ل	ت	■	ز	ب	و	ر	■	ن	ر	و	ن
۱۵	ت	ر	ب	ت	ج	ا	م	■	ل	ا	و	ا	ز	ی	ه

از راست به چپ

۱- رحلت جانسوز بنیانگذار جمهوری اسلامی تسلیت باد- در فضیلت این سوره از پیامبر(ص) آمده، هر کس آن را بخواند خداوند پاداش روزه‌دار نمازگزار به او عطا می‌کند ■ ۲- جنت- پیچ و تاب- سازمان جهانی مبارزه با دوپینگ ■ ۳- علامت مصدر جعلی- راندن مزاحم- ماده اولیه سیگار- از گناهان کبیره ■ ۴- غده‌ای در چشم- بدی- ارفاق و امتیاز ■ ۵- صفت سرو- دوره گرد- کویری در شمال کرمان- حرف همراهی ■ ۶- عنصر شیمیایی- جوجه تیغی- از برج‌های فلکی ■ ۷- کشور کاسه شکر- مقابل کوه- آنچه به‌زور و خلاف رضای صاحبش تصرف شده ■ ۸- سست و آبکی- جنگ- برنج شوشتر- مدافع فوتبال ■ ۹- جنگ در راه خدا- فرمان توقف اسب- عضو مشترک انسان و اتومبیل ■ ۱۰- سیلاب- دلسوز و مشفق- رخسار ■ ۱۱- اسم آذری- میوه باب گلو- هزینه‌های آپارتمان- کهنه‌اش در بیابان نعمتی است ■ ۱۲- هدیه مسافر- سوی و طرف- ضرورت ورزش تیراندازی ■ ۱۳- نشانه- ایوانش آیینه عبرت بود- ضمیر انگلیسی- کارگاه نساجی ■ ۱۴- دفینه و گنج- چین و شکن- تخم و بذر ■ ۱۵- خار چشم امریکا- هنگام جدایی و در پاسخ خداحافظ گفته می‌شود

از بالا به پایین
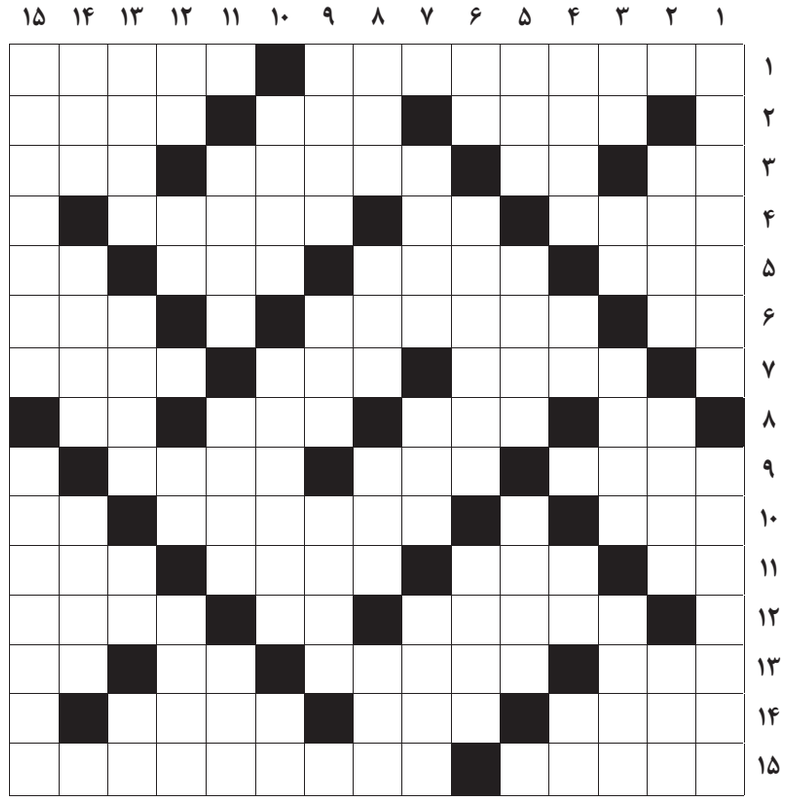
۱- خاندان رسول اکرم(ص)- علمدار خونین‌شهر ■ ۲- از واجبات نماز- قلب تاریخ- دو تا نیست ■ ۳- مهریه حضرت زهرا(س)- چه کسی- بزرگ- از نام‌های خدا ■ ۴- منجی عالم بشریت- الفت- خدای درویش- به دنیا آوردن ■ ۵- متضاد خیس- اسلحه شمشیربازی- برطرف کننده سرفه و نرم کننده سینه و معده است ■ ۶- شیره انگور- ته بندی کتاب- سرزمین ■ ۷- تیراندازی به سمت اهداف پروازی- ابر- پدر حضرت ابراهیم ■ ۸- پیدا شدن- حسادت- طلای قالبی- خاطر و ذهن ■ ۹- یگانه- درخت انگور- انباره ■ ۱۰- داستان کوتاه- گدای سمج- رود آرام در آن حلاوت دیگری است- یادداشت- مروارید- دشمنی دیرپا ■ ۱۱- سرباز نیروی دریایی- یکای اندازه‌گیری گنجایش حمل بار برای کشتی- رستنی نهانزا ■ ۱۲- سخنی که در فوتبال ■ ۱۳- استان شاعران نامی- تیفوییید- اندک- ضربه سر ■ ۱۴- زینت انسان- کوسه- آسایش و راحتی ■ ۱۵- بی بند و بار- متجد